سخنرانی مسجد سید - اصفهان جلسه 24

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ للهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّينَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصوُمينَ. صاحِبِ الهَيْبَةِ العَسْكَرِيَّةِ وَ الغَيْبَةِ الإلهِيَّةِ، مَوْلانَا وَ سَيِّدِنا و أمامِنا وَ هادِينا بِالْحقِّ القائِمِ بِأَمْرِكَ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلى أعْدائِهِمْ أَبَدَ الآبِدينَ وَ دَهْرَالدّاهِرينَ.

(قُلْ كَفَى بِاللهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِندَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ) [1]

مؤمنینی که در شب‌های اوّل تشریف فرما بودند این موضوع را از ما شنیدند که گفتیم: حجج الهیه و خلفای الهی از انبیاء و اوصیای انبیاء، دو نشانه دارند که به این دو نشانه، حقّ از باطل و صادق از کاذب جدا می‌شود؛ به این دو نشانه، پیامبران به حقّ از متنبّیان ناحق ممتاز می‌شوند.

عیناً نوّاب انبیا و اوصیای انبیا هم باید دارای همین دو نشانه باشند. نشانه اول، «علم الهی» بود. نشانه دوم، «قدرت الهیه» بود که این نشانه دوم را اصلاً نشد بحث کنیم. ابتدا علم الهی را بیان کردیم و بعد هم در خصوص قرآن و امیرالمؤمنین علی7 مطالبی بیان شد و بحث قدرت الهیّه، مطرح نشد و شرایط، مقتضی وارد شدن در آن مبحث هم نیست.

در علم پیغمبر9 سخن گفتیم. خلاصه‌اش را هم در قرآن، به ظاهر و باطنش تا آن مقداری که وقت مقتضی بود، تقریباً یک دهم از مطالب گفته شد که پیغمبر9 اُمّی بود، درس ناخوانده بود و پیش کسی مکتب نرفته بود. آن زمان مکتبی نبود، مَدرَسی نبود، کتابی نبود، اصلاً علم و دانشی در دوران پیغمبر9 مخصوصاً در منطقه حجاز نبود. پیغمبر9 آمد و یک چنین علم دنیاگیری را که عبارت است از قرآن -به ظاهرش و به باطنش- به بشر تحویل داد. و این، نشانه حقّانیّت ایشان است.

همین نشانه، نشانه اوصیای پیغمبر9 نیز هست. زمین خالی از حجّت نیست. ان شاء الله فردا شب در این باب، بر اساس موازین منطق و بیانات حِکَمی. مطالبی را تقدیم خواهم کرد. ولی چون

می‌خواهم رشته حرف به گفتارهای سابق مرتبط شود، روی این اصل است که آیه (قُلْ کفَی بِاللهِ شَهِیدًا بَینِی وَبَینَکمْ وَمَنْ عِندَهُ عِلْمُ الْکتَابِ) را خواندم.

پیغمبر9 که از دنیا می‌رود، همه امّت عالم به تمام علوم نیستند. یعنی همه مردم و همه افراد امّت، به گفته‌های پیغمبر9، به علومی که از این پیغمبر9 ظهور کرده و به هر آن چه را که پیغمبر9 آورده است، آشنا نیستند. و باید پس از ایشان، کسی باشد که تمام این علوم را دارا باشد تا او در دوران خودش بر حقّانیّت پیغمبر9 شهادت بدهد. چگونه شهادت بدهد؟ گواهی او به حقّانیّت پیغمبر9 به علم و دانایی اوست و به قدرتش. بحث قدرت حالا سربست و دربست بماند تا یک وقتی اگر فرصتی پیش آمد و من یک موفّقیّتی پیدا کردم، بحث قدرت را بیان کنم که آن هم خودش ده پانزده شب بحث دارد.

به همان علمی که پیغمبر9 ممتاز شده و به آن علم، پیشوای امّت شده است، اوصیا و جانشینان پیغمبر9 هم به همان نشانه و به همان علم، جایگزین پیغمبر9 و پیشوای امّت و در رأس ملّت قرار می‌گیرند. قرآن هم همین را می‌گوید. این آیه‌ای که خواندم، می‌خواهد همین را بفهماند. (قُلْ کفَی بِاللهِ شَهِیدًا بَینِی وَبَینَکمْ وَمَنْ عِندَهُ عِلْمُ الْکتَابِ). [2] ای پیغمبر! بگو: گواه بر حقّانیّت من دو کس است، که آن دو، بین من و شما گواهی بر حقّانیّت من می‌دهند: یکی خدا و دیگری کسی که علم کتاب نزد اوست.

خدا چطور گواهی داده است؟ خدا به نزول کتاب و به این که قرآن را (فُرْقانًا) [3] فرستاده است، شهادت بر حقّانیّت این پیغمبر9 داده است. خدا به علمی که از طریق قرآن به این پیغمبر9 عطا کرده است، گواهی خارجی بر حقّانیّتش داده است. این یک گواه است برای حقّانیّت پیغمبر9.

و گواه دیگر، آن کسی است که نزد او، «علم کتاب» است. آن کسی که علم قرآن را دارد، او گواهِ پیغمبر9 است و همان جانشین پیغمبر9 است و هم او جایگزین مقام پیغمبر9 است. آن کسی که علم قرآن را دارد. پس به علم قرآن، باید اوصیای پیغمبر9 را از مدّعیان دروغ تشخیص داد. بر این اساس ما اثبات کردیم که علی‌ابن ابی‌طالب7 جایگزین پیغمبر9 است. او وصیّ پیغمبر9 است، زیرا اوست که علم کتاب را دارد. دیگرانی که مدّعی جانشینی شده‌اند، از علم کتاب هیچ بهره‌ای نداشتند. معطّل نشوید! «می‌گویم و می‌آیمش از عهده بُرون». ما با بیان مفصّل می‌توانیم ثابت کنیم که عالم به علم کتاب غیر علی‌ابن ابی‌طالب7 نداشته‌ایم.

یک نمونه مختصر هم از شیخ اوّل به عرضتان رساندم. مردی یهودی راجع به مهم‌ترین مبحث توحید از او سؤالی کرد. او عاجز شد و به چوب تکفیر که نشانه جهل و نادانی است، متوسّل و متمسّک شد. آن یهودی از ابوبکر می‌پرسد: خدا کجاست؟ ابوبکر می‌گوید: بالای عرش نشسته است. یهودی می‌گوید: پس زمین خدا ندارد؟ ابوبکر به او فحش می‌دهد و می‌گوید: زندیق! از مسجد ما برو بیرون! [4]

این دلیل بر جهالت ابوبکر است. آدم دانا که «زندیق» و «ملعون» و «کافر» و «خبیث» و «برو گمشو» نمی‌گوید، بلکه مثل آدم حرف می‌زند! مرد یهودی سؤالی کرده، جوابی شنیده و اعتراضی بر جواب کرده است. باید عادلانه و عاقلانه جواب منطقی داد و او را قانع کرد. این نحوه برخورد خلیفه اوّل، دلیل بر جهل او به کتاب است. آیه شریفه (الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى) [5] در قرآن به گوشش خورده، همین را هم نفهمیده است! شیخ اوّل، خود همین (الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى) را نفهمیده که معنی‌اش چیست؟ او خیال کرده معنی این آیه شریفه، این است که خدا بالای عرش نشسته است! او خیال کرده العیاذ بالله، ثم العیاذ بالله، ثم العیاذ بالله، مثل این که الآن بنده بالای منبر نشسته‌ام، معنی (الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى) این است که خدا بالای عرش رفته و عرش هم یک تختی است و خدا، بالای آن تخت نشسته است. همین قدر نمی‌فهمد (اسْتَوَى) به معنی «استولی» است. اصلاً عرش را نمی‌فهمد! چند تا عرش داریم: عرش علمی داریم، عرش جسمی داریم. هیچ چیز از این مطالب را حالی‌اش نمی‌شود. در ضمن توجّه کنید خدا به مقام رحمانیّتش مستولی بر عرش است نه به مقام ذات و الوهیّتش. نگفته «الله استوی علی العرش»، بلکه (الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى) گفته است. این‌ها نکته دارد. کجا این‌ها را حالیشان می‌شود؟ باید ده سال بیایند پای منبر گویندگان شیعه بنشینند تا این حرف‌ها را بفهمند.

پس او جانشین پیغمبر9 نیست. او (مَنْ عِندَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ) نیست. او گواه بر حقّانیّت پیغمبر9 نیست. پس چه کسی گواه بر حقّانیت پیغمبر9 است؟ آن کسی است که برای ابن‌عباس، از سر شب تا به صبح درباره «بای» (بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ) حرف زد، شب تمام شد و مطلبش تمام نشد. [6]

به این دلیل بود که یک مقداری هم در مباحث مربوط به علم امیرالمؤمنین7 وارد شدیم و البتّه آن هم ناقص ماند، امّا به مقدار لازم عرض شد. همین نشانه، نشانه اوصیای پیغمبر9 بعد از علی‌ابن ابی‌طالب7 نیز هست.

بعد از علی‌ابن ابی‌طالب7، اشخاصی آمدند و مدّعی جانشینی پیغمبر9 شدند. از قبیل: معاویه، یزید، مروان، عبدالملک مروان، چهار تا از بچّه‌های عبدالملک، عمرابن عبدالعزیز، بعد هم همین طور تا مروان حمار و بعد از آن‌ها رسید به بنی‌العباس و بنی‌العباس هم تا دوره هلاکو حکومت کردند و همه آن‌ها مدّعی جانشینی بودند و هیچ کدام این‌ها، یک سر سوزن و یک پر کاه از آن علم کتابی که پیغمبر9 آورده بود دارا و واجد نبودند؛ هیچ کدامشان، بدون استثنا! این من و شما، این کتاب‌های برادران اهل تسنّن ما، و این هم علمایشان. در میان سنّی‌ها، ملاهایی داریم که به هزار درجه بالاتر، داناتر و عالم‌تر بوده‌اند از کسانی که مدّعی خلافت بودند. سلاطین تاتار، سلاطین ازبکستان، سلاطین آل‌عثمان، سلاطین افغانستان و همین الآن سلاطینی که آقایان دارند، کدام یک از آن‌ها دارای علم کتاب هستند؟ هیچ کدام، بدون استثناء! از معاویه بگیرید و بیایید تا سلاطینی که الآن دارند، کدام یک از این‌ها دارای علم کتاب بودند؟ هیچ کدام. ولی آن چه را شیعه می‌گوید چیست؟

آقایان! اولاً بدانید، پایه مذهب شما بر فولاد قرار گرفته است. این که من عرض می‌کنم، بی‌خود که نمی‌گویم! نمی‌خواهم که اغرای به جهل و اغوا کنم. حالا این جمعیّت که مهم نیست! در مقابل جمعیّتی که تحقیقاً پنجاه برابر شما بوده‌اند و در میان آن‌ها علمای اهل سنّت و جماعت افغانی هم بوده‌اند، گفتم: هیچ کدام از خلفا و حاکمان و سلاطین دارای علم کتاب نبوده‌اند. اگر بوده‌اند، به ما نشان بدهید؛ ببینیم کدام یک از این‌هایی که خودشان را در رأس امّت قرار داده‌اند، کتابی و اثری و نوشته‌ای دارند؟ هیچ کدام! و کدام یک از این‌ها پایه مذهبشان مانند ما قرص و محکم است؟ هیچ کدام! پایه مذهب ما شیعه اثنی‌عشریه، روی دوش پیغمبر9 است. به این مطلب یک مقدار اشاره بکنم، بعد مطلب خودم را دنبال می‌کنم.

در زمان پیغمبر9 جوانی زنای مُحصَن کرده بود. مُحصِن غلط است. حدَ زنای مُحصَن و مُحصَنه، رَجم و سنگ‌باران کردن است. یعنی اگر مردی عیال داشته باشد و عیالش هم در اختیارش باشد و با داشتن عیالی که در اختیارش است، برود زنا بکند، زنای مُحصَن گفته می‌شود و حدّش این است که ببرند و سنگ بارانش کنند، یعنی زیر سنگ او را بکشند و این قدر به او سنگ بزنند تا بمیرد. و اگر زنی هم شوهر داشته باشد و شوهرش از نظر اقترانات جنسی در اختیارش باشد، و مع ذلک برود و زنا بدهد، این زنا، مُحصَنه است و باید این زن را ببرند و سنگ‌باران کنند.

این قانون اسلام است. به قول فُکُلی‌ها توی پرانتز یک مطلبی بگویم و عقده دل خالی کنم! اگر همین قانون عمل می‌شد و مسأله «مُتعه» یعنی عقد منقطع، که اسلام تجویز کرده و پیغمبر9 بیان فرموده است، اجرا می‌شد، خدا شاهد است ریشه زنا برداشته می‌شد. ازدواج موقت، حتّی در زمان ابوبکر هم بود ولی از زمان عمر منع شد. اگر در میان مسلمین قانون حدّ زنا جاری می‌شد و عقد موقّت هم تصویب و تجویز می‌شد حتی یک بار هم زنا نمی‌شد. تمام زناها بر گردن آن کسی است که عقد موقّت را از بین برد و بر گردن آن کسانی است که حدود اسلامی را اجرا نکردند.

جوانی در زمان پیغمبر9 زنای مُحصَن کرده بود. او را بردند که رجمش کنند. شب جمعه بود. پیغمبر9 با جمعی از اصحاب برای اجرای این حد می‌رفتند. اجرای حدود الهیّه آن‌قدر مفید است که مبدأ و منشأ برکات و خیراتی است که خداوند متعال از آسمان و زمین به مردم برساند. تعطیل حدود الهیّه، برکات را سلب و زایل می‌کند. این جوان را می‌بردند که رجمش کنند. در بین راه، پیغمبر9 یک جمله‌هایی فرمودند.

آقایان اهل علم! این جمله‌ها را، مُسلم در کتاب صحیح خودش به سندهای مختلف نقل کرده است. ابوداوود سجستانی نیز نقل کرده است. خلاصه صاحبان صحاح ستّه به استثنای بخاری، همگی نقل کرده‌اند. البته بخاری هم گفته است اما به گونه‌ای دیگر نقل کرده است. پیغمبر9 فرمودند: «لا یزال یکون هذا الدین عزیزاً منیعاً ما ولّیهم اثنی عشر.» بعد آهسته هم فرمودند: «کلُّهُمْ مِنْ قُرَیْشٍ.» [7] فرمودند: این دین اسلام دوام عزّت خواهد داشت، مناعت و بزرگواریش، عزّت و عظمتش محفوظ است مادامی که دوازده نفر، ولایت معنویه و امارت معنویه بر مسلمانان دارند. این فرمایش پیغمبر9 است. بعد هم آهسته فرمودند: «کلُّهُمْ مِنْ قُرَیْشٍ.» این دوازده نفر، همگی قریشی هستند.

این حدیث به عنوان دوازده امام، دوازده امیر، دوازده ولی، و عبارات مشابه آن تعبیر شده است. این حدیث را سنّی‌ها نقل کرده‌اند و پیش آن‌ها معتبر است و در حد تظافر است. البتّه به حد تواتر نرسیده ولی به حد تظافر رسیده است. در پاره‌ای از این احادیث، پیغمبر9 فرمودند: «کلُّهُمْ یعْمَلُ بِالهُدی وَ دینِ الحَق.» [8] تمام این دوازده نفر، به راه راست و به دین حقّ و به هدایت می‌روند. یعنی کج نمی‌روند؛ یعنی منحرف نیستند. در یک جای دیگر دارد: «کلُّهُمْ تَجْتَمِعُ عَلَیهِ الْأُمَّةُ» [9] یعنی: امّت بر آن‌ها مجتمع می‌شوند؛ یعنی آن‌ها مورد قبول منطقی و علمی امّت خواهند بود.

حال این دوازده تا چه کسانی هستند؟ کدام یکی از این پنج مذهب طبق این احادیث عمل کرده است؟ هیچ کدام از آن‌ها؛ نه حنفی، نه شافعی، نه مالکی، نه حنبلی و نه این وهابیّت -خذلهم الله او هداهم-

خدا همه‌شان را هدایت کند؛ بر ماست که دعا کنیم. خدایا به حقّ پیغمبر9 همه مسلمانان را به حقّ و حقیقت هدایت بفرما؛ همه را به راه راست دلالت بفرما.

کدام یک از این مذاهب، طبق این حدیث رفتار کرده‌اند؟ این حدیث در کدام یک از این پنج مذهب، درست و صادق در آمده است؟ به جز مذهب ما شیعه، مذهب دیگری طبق این احادیث نیست. گیر کرده‌اند! من خودم با آخوندهای سنی صحبت کرده‌ام، وامانده‌اند! قاضی عیاض، یکی از علمای آن‌هاست. او -ارواح بی‌بی‌اش!- دامن به کمر زده و خیال کرده که می‌تواند این احادیث را با مذهب برادران عامی‌مان تطبیق بدهد. عیب ندارد دو سه کلمه‌ای خدمت اهل علم تقدیم کنم! دامن به کمر زده که به خیال خودش، این احادیث را با مذهب خودشان تطبیق بدهد. می‌گوید: در پاره‌ای از این احادیث است که: «كُلُّهُمْ تَجْتَمِعُ عَلَيهِ الْأُمَّةُ». این دوازده نفر، مورد اجماع امّت هستند. به خیال خودش، دوازده نفر را پیدا کرده که مورد اجماع امّت بوده‌اند. می‌گوید: «آن دوازده نفری که پیغمبر9 گفته‌اند، این‌ها هستند: اولین آن‌ها ابوبکر است که مورد اجماع امّت شده است.» با این که ابداً مورد اجماع امّت هم نشده است. الآن این بحث‌ها را نمی‌خواهم بکنم. در کجا امّت بر ابوبکر مجتمع شده‌اند؟ بنی‌هاشم اجتماع نکردند، بزرگانی مانند: سلمان و ابوذر و مقداد و عمّار و حذیفه و امثال ذلک، اجماع نکردند. فقط یک عدّه‌ای از آن حزب جمهوری‌خواهی که در عید غدیر در وادی جحفه درست شد، همان‌ها اجماع کردند! بگذرم!

قاضی عیاض می‌گوید: اوّل ابوبکر، دوم عمر، سوم عثمان، چهارم علی‌بن ابی‌طالب7، پنجم معاویه، این‌ها مورد اجماع امت بودند و همه امّت بر امارت و پیشوایی ایشان اجتماع کردند. ششم یزیدبن معاویه!

به به! واقعاً چشم اسلام روشن! دین اسلام به وجود یزیدبن معاویه عزیز و منیع است؟! او ولیّ مؤمنین و مسلمین است! به به! او جانشین پیغمبر9 است!

آقایان! هیچ وقت شده است یک پالان‌دوزی بیاید جانشین یک خیاط کت و شلواردوز بشود؟ هیچ وقت شده یک نعلچی‌گری، یعنی کسی که الاغ را نعل می‌کند، او جانشین ساعت‌سازی که ساعت‌های مچی ظریف را اصلاح می‌کند بشود؟ شنیده‌اید؟

ششم یزیدبن معاویه. هفتم عبدالملک، چهار تا هم کُره‌های عبدالملک!

حالا که تو این وادی افتادیم، این چند کلمه را بگوییم. یک شب عبدالملک خواب دید که چهار مرتبه در محراب پیغمبر9 رفته و ادرار کرده است! از خواب بیدار شد و متعجّب شد. اصلاً این‌ها

خوابشان هم شاشکی است! متعجّب شد که این چه خوابی بود که من دیده‌ام؟ در محراب پیغمبر9 رفته‌ام و ادرار کرده‌ام! آن هم نه یک مرتبه، نه دو مرتبه، نه سه مرتبه، بلکه چهار مرتبه! آمد پیش علمایی که معبّر هستند و تعبیر رؤیا و خواب می‌کنند. گفت: آقا من چنین خوابی دیده‌ام. آن معبّر عجب تعبیری کرد! گفت: «تو چهار تا بچه پیدا خواهی کرد که جانشین تو می‌شوند و همین منبر و محراب پیغمبر9 را می‌گیرند.» و همین طور هم شد. چهار تا شاش بودند! هشام‌بن عبدالملک، ولیدبن عبدالملک، یزیدبن عبدالملک و سلیمان‌بن عبدالملک.

این یازده تا. آخرین آن‌ها هم عمر دومشان، عمربن عبدالعزیز است. قاضی عیاض می‌گوید: «این دوازده تا مورد اجماع امّت بوده‌اند و دین اسلام به این دوازده تا عزیز است.»

طبق این دیدگاه، دین اسلام عزیز است به هشام‌بن عبدالملک خونخوار و به آن ولیدبن عبدالملک که قرآن را گذاشت، تیر را به قرآن زد و گفت:

تُهَدِّدُنِي بِجَبَّارٍ عَنِيدٍ إِذَا مَا جِئْتَ رَبَّكَ يَوْمَ حَشْرٍ

فَهَا أَنَا ذَاكَ جَبَّارٌ عَنِيدٌ فَقُلْ يَا رَبِّ مَزَّقَنِي الْوَلِيدُ [10]

به قرآن تیر زد، قرآن را با تیر سوراخ سوراخ کرد و خطاب به قرآن گفت: «روز قیامت، پیش پروردگارت که رفتی بگو ولید، تو را این طور سوراخ سوراخ کرد.» قاضی عیاض می‌گوید: ایشان یکی از آن دوازده نفری است که اسلام به وجودشان عزیز و منیع است! پسره شرابی کبابی عرقی فاحشه‌باز سگ‌باز عنترباز قمارباز - از این «بازها» زیاد دارد!- این هم یکی از آن دوازده نفری است که اسلام به وجودش عزیز و منیع است! «تَضْحَک مِنْهُ الثَّکْلیٰ!» زنِ جوان‌مُرده از این عبارت‌ها می‌خندد و به خنده می‌افتد. توجّه فرمودید؟

تازه بروید ببینید بعد از عمربن عبدالعزیز و خلیفه بعد، اسلام چه شد؟ بعد از آن، اسلام از عزّتش افتاد؟ و حال آن که عزّت اسلام بعد از این‌ها بیشتر شد. الآن بیش از آن زمان، روز عزّت اسلام است. ششصد میلیون جمعیّت به اسلام گرویده‌اند.

در بعضی از همین احادیث دارد که از پیغمبر9 سؤال کردند: بعد از این دوازده تا چه می‌شود؟ فرمودند: «ثمّ یکون الهرج.» [11] بعد همه چیز از هم می‌پاشد، یعنی دنیا از هم می‌پاشد. در حالی که بعد از دوازدهمین آن افراد عالم از هم نپاشیده است! اسلام هم نه تنها طوری‌اش نشده، بلکه رو به ترقّی هم رفته است.

این نهایت حرف آن‌هاست. علما! حالا بروید و به کتاب‌ها مراجعه کنید. این نهایت حرفی است که یک نفر ملای سنی در باب این احادیث گفته است. این هم از آن دسته حرف‌هایی است که بچّه‌ها به آن می‌خندند!

آن دوازده نفری که باعث عزّت اسلام و مایه مناعت و بزرگواری اسلام هستند، همین دوازده نفری است که ما شیعیان می‌گوییم. پس ما روی مبنای گفته پیغمبر9، این مذهب را گرفته‌ایم و مذهب ما، ریشه از گفته پیغمبر9 پیدا کرده است. عجب این است که در بعضی روایات دیگر، پیغمبر9 اسم بعضی از این دوازده نفر را هم گفته است.

ثعلبی یکی از علما و مفسرین سنّی‌ها می‌گوید: یک روز صبح پیغمبر9 بعد از نماز بالای منبر رفتند و فرمودند: «مَنْ افْتَقَدَ الشَّمْسَ فَالْیَتَمَسَّک بِالقَمَرِ وَ مَنْ افْتَقَدَ القَمَرَ فَالیَتَمَسَّک بِالفَرْقَدان وَ مَنْ افْتَقَدَ الفَرْقَدان [12] فَالیَتَمَسَّک بِالنُّجوم الظّاهِرة.» [13] پیغمبر9 فرمود: کسی که آفتاب را فاقد شد و از دستش رفت، به ماه بچسبد و کسی که ماه از دستش رفت، به دو ستاره فرقدان بچسبد. (فرقدان، دو ستاره نورانی در آسمان است) و کسی که این دو ستاره از دستش رفت، به ستاره‌های روشن دیگر بچسبد.» عرض کردند: یا رسول الله! مراد شما از این شمس و قمر و فرقدان و انجم ظاهره چه کسانی هستند؟ حضرت فرمودند: شمس من هستم. تا من هستم، به من متوسّل باشید. من که از دستتان رفتم، به قمر متوسّل شوید که علی7 است. پیامبر9، تصریح کردند. تا علی7 هست، به علی7 متمسّک و متوسّل باشید. هنگامی که علی7 رفت به دو ستاره روشن فرقدان، حسن و حسین8 و بعد به ائمّه دیگر تمسّک کنید. در بعضی روایات، پیغمبر9 بعضی از این دوازده نفر را اسم برده است. این روایت‌ها در کتاب‌های سنّی‌ها هست. من از کتب خودمان نقل نمی‌کنم؛ بلکه از کتب سنّی‌ها نقل می‌کنم، روایاتی محکم و دارای سند معتبر است.

بالاخره مذهب شما شیعه اثنی‌عشریه روی پایه فولاد قرار گرفته است؛ روی دوش خود پیغمبر9 است، مبدأ آن گفتار پیغمبر9 است. آن وقت قرآن هم مؤیّد آن است. قرآن می‌گوید: «گواه بر پیغمبر کسی است که در نزد او، علم قرآن و علم کتاب باشد.» علم کتاب جز در دوازده امامی که ما مدّعی هستیم جای دیگری نبوده است، هیچ! اگر کسانی ادّعای دیگری دارند، بسم الله! نشان بدهند. کدام کتاب از کتب پیشوایان آن‌هاست که در مباحث توحیدی بحث کرده باشد؟ در نفس‌شناسی سخن گفته باشد؟ در معاد حرف زده باشد؟ در باب ولایت دهن باز کرده باشد؟ نترسید. در باب احکام مطلبی

بیان کرده باشد؟ همه این علوم از همین امام‌ها و پیشوایان ما بروز و ظهور کرده است. آن دوازده تا که اسلام به وجودشان عزیز و منیع است، این‌ها هستند.

علم این بزرگواران تا زمان حضرت عسکری7 خیلی روشن، ظاهر و نمایان بود. بعضی از همین پیشوایان ما را علمشان به کشتن داد. حضرت موسی‌بن جعفر7 چه شد؟ در حرم پیغمبر9 می‌نشستند، از در و دیوار می‌آمدند، سؤالات می‌کردند و جواب می‌دادند. این علم، منشأ برای توجّه عموم شده بود. یک عدّه‌ای هم مانند هشام‌بن حکم و امثال ذلک گویندگان و مبلّغین علم ائمه: بودند. وقتی هارون یک سخنرانی هشام‌بن حکم در مناظره با یحیی برمکی را شنید، گفت: با وجود چنین شخصی، تاج و تخت و سلطنت و خلافت و ریاست ما باقی می‌ماند؟ زبان او از صدهزار شمشیرزن، صدمه‌اش بر خلافت و سلطنت ما بیشتر است. هشام‌بن حکم، فقط شاگرد یکی از ائمّه ما بود. یک شاگرد کوچکشان!

علومی که از امام باقر7 و امام صادق7 بروز کرد، یک میلیونیم آن از غیر این خانواده بروز نکرد. و همچنین حضرت موسی‌بن جعفر7 و همچنین حضرت رضا7. بعد از موسی‌بن جعفر7، امام رضا7 در مسجد پیغمبر9 می‌نشستند و می‌گفتند: «بیایید بپرسید! از هر مقوله‌ای هم که می‌خواهید بپرسید.» حتی به حضرت رضا7 گفتند: «سَیْفُ هَارُونَ یقْطُرُ دَماً». یعنی: از شمشیر هارون خون می‌چکد! او دیروز برای همین علوم پدرت، پدرت را کشت. تو هم جای پدرت نشسته‌ای و شروع کرده‌ای به فاش کردن حقایق! حضرت رضا7 یک جمله‌ای فرمودند: همان چیزی را که جدّم پیغمبر9 گفتند، من هم می‌گویم؛ پیغمبر9 فرمودند: «ای مسلمانان! بدانید اگر ابوجهل توانست یک مو از سر من کم کند، من پیغمبر نیستم!» این فرمایشی است که پیغمبر9 گفته‌اند، شیعه و سنی هم نوشته‌اند. ابوجهل نتوانست به پیغمبر9 آسیبی برساند و بالاخره به دست پیغمبر9 هم کشته شد. حضرت رضا7 در ادامه فرمودند: «من هم همین مطلب را می‌گویم. اگر هارون توانست یک مو از سر من کم بکند، من امام نیستم. من حجّت خدا نیستم.» [14] و شروع کردند به پخش کردن حقایق علمی.

آقایان اهل علم! نوع مناظراتی که با ارباب مذاهب می‌شود، مأخذش فرمایشات حضرت رضا7 است. بی‌خود نیست که خواجه نصیرالدین طوسی در آن توسّلی که به چهارده معصوم: دارد، در بخش توسّل و صلوات بر حضرت حجّت7، صفات ائمه: را ذکر می‌کند و به حضرت رضا7 که می‌رسد می‌گوید: «وَالْحُجَجِ الرَّضَویةِ.» عبارت آن، چنین است:

«اللّهُمَّ صَلِّ و سَلِّمْ و زِدْ و بارِكْ عَلي صاحِبِ الدَّعوَةِ النَّبَويَّةِ، وَ الصَّوْلَةِ الحَيْدَريّةِ، وَ الْعِصْمَةِ الْفاطِميَّةِ، وَ الْحِلمِ الحَسَنيَّةِ، وَ الشُّجاعَةِ الحُسَينيَّةِ، وَ الْعِبادَةِ السَّجّاديَّةِ، وَ الْمَآثِرِ الباقِريَّةِ، وَ الْآثارِ الجَعفَريَّةِ، وَ الْعُلومِ الْكاظِميَّةِ، وَ الْحُجَجِ الرَّضَويَّةِ، وَ الْجُودِ التَّقَويَّةِ، وَ النَّقاوَةِ النَّقَويَّةِ، وَ الهَيبَةِ الْعَسْكَرِيَّةِ، وَ الْغَيْبَةِ الْإلهيَّةِ، اَلْقائِمِ بِالحَقّ ...» [15]

این علم‌ها، از این بزرگواران بروز کرد.

هارون و مأمون یک خرابکاری علمی بزرگی کردند. مأمون یک قدری درس خوانده بود، درس ادبیّات خوانده بود، ادبیّاتش بد نبود. آن‌ها یک کار کردند، فلسفه یونان را به عربی ترجمه کردند و دین اسلام را خراب کردند. امّا خودشان چیزی بلد نبودند. اگر علم بود و علم کتاب بود، از حضرت موسی‌بن جعفر7 و حضرت علی‌بن موسی الرضا7 ظاهر می‌شد. شاهد این مطلب، کتاب‌هاست. خیال نکنید من این‌جا برای شما چهار تا شیعه دارم لاف می‌گویم، گزاف می‌گویم و یکّه به قاضی می‌روم. این حرف‌ها نیست! اهل علم، بروید به کتاب‌ها مراجعه کنید. این‌های دیگر چه دارند؟ غیر از این دوازده امام ما، شما از یک نفر دیگر، یک بحث حسابی در توحید، در مبدأ یا در معاد بیاورید و نشان بدهید!

آن وقت همین گواه و گواهی که شاهد بر نبوّت پیغمبر9 است، همین طور آمده است تا امام نهم و دهم و یازدهم:. حضرت جوادالائمه7 در یک جلسه نشست. البته جلسه نیم ساعته نبوده، جلسه مفصّلی بوده است. در آن جلسه، سی هزار مسأله بیان نمودند! شوخی است؟ یک آقازاده ده دوازده ساله، بعد از شهادت پدرش امام رضا7، سی هزار مسأله از او سؤال شد و ایشان جواب دادند. از علم الهی چه چیزی می‌خواهید؟ علم الهی از این بالاتر؟ چه کسانی بوده‌اند آن معلّمینی که امام جواد7 پیش آن‌ها رفته و تحصیل این علوم را کرده است؟ کو؟ کجا بوده؟ چه کسی بوده؟ پسرش حضرت هادی7 و نوه‌اش حضرت عسکری7 هم همین طور بودند. کتاب‌ها در دست است و آثارشان هم هست. خدا شاهد است از حضرت عسکری7 یک روایت مفصّله‌ای در باب توحید هست که در آن روایت که مکتوب به خط حضرت عسکری7 هم بوده، یک اقیانوس معرفت مندرج و مُندَمج است.

به این نشانه علم وهبی الهی و به تأیید پیغمبر9 که جانشینان خود را دوازده تا تعیین کرده‌اند، و فرموده‌اند خلفای الهیّه دوازده تا هستند، و به نشانه حدیث ثعلبی که در آن آمده بود اوّلشان علی7 است، دومشان حسن7 است، سومشان حسین7 است و بعد از ایشان، ستاره‌های روشن هستند

(منظور از ستاره‌های روشن، بچه‌های امام حسین7 هستند) ما روی همین نشانه و با در نظر گرفتن علم الهی، دوازده امام: را قبول کرده‌ایم.

علما! این جا یک نکته بگویم. علم قرآن باید در خزانه‌ای در افراد بشر تا دامنه قیامت محفوظ باشد. یک مقدّمه کوچک دیگر بگویم. تذکر دادن این‌ها لازم است. ما دو جور معلّم داریم. البتّه هر دوی آن‌ها مؤثّر هستند ولی معلّم دومی که بیان خواهم کرد تأثیرش ده برابر معلّم اوّل است. یک معلّم نظری داریم و یک معلّم عملی. معلّم نظری، گفتارش بی‌اثر نیست. فرض کنید بنده بالای منبر می‌آیم برای شما راجع به انفاق سخنرانی کنم: ایها الناس! انفاق این چنین ثواب دارد؛ خدا در قرآن می‌فرماید: (مَثَلُ الَّذِینَ یُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ فِی سَبِیلِ اللهِ کَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنابِلَ فِی کُلِّ سُنْبُلَةٍ مِأئَةُ حَبَّةٍ وَ اللهُ یُضاعِفُ لِمَنْ یَشاءُ وَ اللهُ واسِعٌ عَلِیمٌ) [16] دائماً برایتان از فضیلت انفاق و پول دادن به فقرا و امثال ذلک صحبت کنم، آیه بخوانم و روایت و حدیث بخوانم. البتّه بی‌اثر نیست.

به سخن زنده شود نام همه نیست در کان گُهَری بهتر از این

به سخن پخته شود خامِ همه یا در امکان هنری بهتر از این [17]

این‌ها درست است. بی‌اثر هم نیست. ممکن است پنج تا منبر بروم، یک فقیری هم این‌جا باشد، شما هر کدام یک قران یا دو قران به او بدهید و جمعاً پنجاه تومان و یا صد تومان هم گیر او بیاید؛ ولی اگر خود بنده به عمل، شما را به این کار دعوت کنم -خدا نکند ما آخوندها این کارها را بکنیم! اصلاً بنا نیست!- خود بنده در جیبم دست کنم و بگویم: «أیها الناس! به فقرا بدهید. (یمْحَقُ اللهُ الْرِّبَا وَیرْبِی الصَّدَقَاتِ) [18] خدا ربا را محو می‌کند و از بین می‌برد ولی صدقات را نامی می‌کند، نمو می‌دهد و صدقات را زیاد می‌کند. اگر یک قران دادید، خدا حداقل هفتصد قران به شما می‌دهد.» این را بگویم و پشت سر آن، توی جیب نامبارکم دست کنم و یک پنجاه تومان در بیاورم و به آن فقیر بدهم. آن قدری که این عمل من در مستمع و شنونده مؤثّر است و او را به عمل محرّک است، گفتار من، یک دهم این تأثیر را ندارد. لذا می‌گویند: عالم باید عامل باشد به علمش. لذا قرآن می‌گوید: (أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنسَوْنَ أَنفُسَكمْ) [19] و می‌گوید: (كبُرَ مَقْتاً عِنْدَ اللهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ) [20] سخنی نگویید؛ اگر هم می‌گویید، آن چه را می‌کنید بگویید. بگویید و خودتان هم عمل کنید. این عمل کردن و معلّم عملی شدن، صد درجه از معلّم نظری بودن تأثیرش بیشتر است. این مسلّم است.

پیغمبر9 به امّت گفت که نماز چیست و چگونه باید به‌جا آورد ولی در عین حال فرمود: «صَلُّوا کمَا رَأَیتُمُونِی أُصَلِّی» [21] یعنی: بیایید ببینید که من چگونه نماز می‌خوانم، عمل من را در نماز ببینید و دنبال عمل من را بگیرید.

آقایان علما! من در ابتدا که کتاب «شرح لمعه» را می‌خواندم، به پدرم گفتم یک دوره کتاب «وسایل الشیعة» شیخ حرّ عاملی را گرفت که روایات مباحث فقهی را از روی «وسایل الشیعة» بخوانم. «کتاب صلاة» مقدّم‌ترین کتاب عبادات است. من اخبار کتاب وسایل را در نماز خواندم. آن زمان یک قدری پاک‌تر از حالا بودم، حالا خیلی پلید و کثیف شده‌ام! بنا گذاشتم طبق روایات عمل کنم و نماز بخوانم. یک نمازی می‌خواندم که نمازهای فعلی بنده، پیش آن نمازها پیاز است! نمازهای باحالی بود. نمازهایی بود که به مستحبّاتش عمل می‌کردم، مانند: تکبیرات سبعه افتتاحیه و دعاهای فیمابین. به اغلب مستحبّات و روایات عمل می‌کردم. خیال می‌کردم این نماز من، «شاه نماز» است. استادی داشتم که خداوند بر علوّ درجاتش بیفزاید. با او یک سفری پیش آمد. چند روزی با او به سفر رفتم. سفر، حقایق اشخاص را آشکار می‌کند. «فِی تَقَلُّبِ الْأَحْوَالِ تُعْرَفُ جَوَاهِرُ الرِّجَالِ». [22] سفر هر کسی را روشن می‌کند که این چه کاره است؛ چند مَرده حلاج است. ما با این بزرگوار سه چهار پنج روزی سفر کردیم. از مشهد خارج شدیم و به طرف ییلاق‌ها رفتیم. نماز خواندن او را دیدم. بعد از این که نماز او را دیدم، فهمیدم که نماز خودم -آن نمازی که در آن تاریخ می‌خواندم- پیش نماز او، پیاز است! اگر نماز این است که این می‌خواند، نماز من چیست؟ وقتی که می‌گفت: (وَجَّهْتُ وَجْهِی لِلَّذِی فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَ الأَرْضَ حَنِیفًا وَ مَا أَنَاْ مِنَ الْمُشْرِکینَ [23] إِنَّ صَلاَتِی وَ نُسُکی وَ مَحْیای وَ مَمَاتِی للهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ) [24] مثل این بود که پیش خدا خشک شده است! مثل این بود که خودش را در محضر خدا می‌بیند. او همین طوری که می‌گفت: (وَجَّهْتُ وَجْهِی)، می‌یافتم گوش او هم می‌گوید: (وَجَّهْتُ وَجْهِی). چشم او هم می‌گوید: (وَجَّهْتُ وَجْهِی). دست و پای او هم می‌گوید: (وَجَّهْتُ وَجْهِی). در و دیوار هم به جاذبه او می‌گوید: (وَجَّهْتُ وَجْهِی). من در نماز او خشک می‌شدم! قنوتی که او می‌خواند، محال بود که ما را منقلب نکند و به گریه شدید نیندازد. آن وقت فهمیدم که نماز چیست و آن نمازی که من می‌خوانم، پیاز است!

پیغمبر9 فرمود: بیایید ببینید من چگونه نماز می‌خوانم، همان طور نماز بخوانید. «صَلُّوا کما رَأَیتُمُونِی أُصَلِّی». همان طوری که می‌بینید من نماز می‌خوانم، نماز بخوانید. یعنی بیایید نماز من را ببینید و دنبال آن بروید.

یک کلمه برای فضلای گوشه و کنار مجلس بگویم و زود رد شوم. آقایان علما! حدیثی است در «فقه الرضا7» که شیخ صدوق رضوان‌الله‌علیه از حضرت صادق7 نقل می‌کند: «وَ انْوِ عِنْدَ افْتِتَاحِ الصَّلَاةِ ذِکرَ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ ذِکرَ رَسُولِ اللهِ وَ اجْعَلْ وَاحِداً مِنَ الْأَئِمَّةِ نُصْبَ عَینَیک.» [25] هنگامی که می‌خواهی وارد نماز بشوی، هنگام گشودن در نماز، به یاد خدا و پیغمبر9 بیفت. ذکر خدا و پیغمبر9 را در خاطره خودت عبور بده. سپس می‌گوید: یکی از ائمّه9 را پیش چشمانت قرار ده. این دستاویز صوفی‌ها شده است. مزخرف‌ها، به این جمله می‌خواهند در نظر گرفتن صورت مرشد را در نماز درست کنند؛ احمق‌ها نفهمیدند! «وَ اجْعَلْ وَاحِداً مِنَ الْأَئِمَّةِ نُصْبَ عَینَیک» در «افتتاح الصلوة» است، نه در حین نماز. پیش از آن که می‌خواهی به نماز شروع کنی، یکی از امامانت را نصب العین قرار بده؛ او را جلوی فکر خود بیاور. ببین او چطور نماز می‌خواند؛ ببین او چطور خاشع و خاضع عندالله است.

پیغمبر9 و ائمّه: وقتی می‌خواستند نماز بخوانند، همین که وضو می‌گرفتند، لرزه به بدنشان می‌افتاد. پیغمبر9 وقتی وضو می‌گرفتند، آن قدر حالشان منقلب می‌شد که نَفَس پیغمبر9 صدا می‌کرد. «کأَزِیزِ الْمِرْجَلِ» [26] آتش که آب را به جوش می‌آورد و هنگام جوشش، آب صدا می‌کند، نَفَس پیغمبر9 هم همان طور در گلویشان صدا می‌کرد.

این ننه برادرهای ما –عایشه- می‌گوید که پیغمبر9 گاهی در موقع وضو صدایی مثل صدای جوشیدن آب توی حلقومش می‌افتاد و رنگش تغییر می‌کرد. به پیغمبر9 می‌گفتیم: یا رسول الله! شما را چه می‌شود؟ می‌فرمودند: «می‌خواهم در محضر یک پادشاه بزرگی حاضر شوم!»

امام زین‌العابدین7 هم همین طور بودند. امام زین‌العابدین7 وقتی نماز می‌خواندند، بچّه‌شان داخل چاه افتاد. هرچه داد و فریاد کردند، اصلاً متوجّه نشدند. در استغراق و حالت توجّه به خدا بود. آتش تو خانه‌اش افتاد، گفتند: ای وای! آتش! آتش! آتش! بریزید، خاموش کنید! ایشان نماز می‌خواند. اصلاً متوجّه نشدند. این چنین در استغراق بوده‌اند. «وَ اجْعَلْ وَاحِداً مِنَ الْأَئِمَّةِ نُصْبَ عَینَیک». پیش از آن که وارد نماز شوی، یکی از امامان را نصب العین خودت قرار بده. ببین چگونه نماز می‌خواند.

مثل سابق، بچّه که بودیم، مشق به ما می‌دادند. اوستا یک خطی بالای کاغذ می‌نوشت. این سرمشق بود. به ما می‌گفتند وقتی می‌خواهی خط بنویسی، اگر دلت می‌خواهد خطت خوب بشود، کلمه به کلمه دقیقاً نگاه کن؛ ببین اوستا چطور نوشته، تو هم همان طور بنویس. این روایت هم همین را

می‌خواهد بگوید. می‌خواهد بگوید پیش از نماز، از پیشینیان و ائمه و پیشوایانت سرمشق بگیر. ببین چطوری نماز می‌خواندند، مثل همان‌ها -تا آن جایی که ممکن است- نماز بخوان. این است معنی «وَ اجْعَلْ وَاحِداً مِنَ الْأَئِمَّةِ نُصْبَ عَینَیک» پس معنایش این نیست که که صورت مُلکی بوقعلی‌شاه را در نماز در نظر بگیر و بگو: (إیاک نَعْبُدُ وَ إیاک نَسْتَعِینُ) [27] یا یک پشمعلی‌شاهی را صورتش را بگیر و بگو: (إیاک نَعْبُدُ)! این چنین نیست! و حدیث «فقه الرضا7» حدیث بسیار معتبری است و خود کتاب «فقه الرضا7» هم معتبر است.

به بحث برگردم. بحث این بود که هر چند گفتن زبانی بی‌تأثیر نیست ولی تذکر و تعلیم عملی، تأثیر بسیار بالاتری دارد. معلّم عملی شدن، به صد درجه از معلّم نظری بودن تأثیرش بیشتر است. بنابراین استاد عملی لازم است. چون ما محکوم حس هستیم.

باز یک مقدّمه دیگر بگویم. اصلاً بشر محکوم حس است. در درجه اوّل، حس او بر عقلش حاکم است، برایتان مثالی بزنم. فرض کنید الآن علامه بحرالعلوم بیاید، شیخ مرتضی انصاری و یا شیخ طوسی بیاید، ابوعلی سینا یا میرداماد بیاید. اما یک بدن لاغری داشته باشد، یک عبای مندرسی هم پوشیده باشد، یک لنگی هم به دور سرش بسته باشد! شما هم بدانی که ایشان، بحرالعلوم است، احترام می‌کنی، اما تا حدی!

ولی فرض کنید یک شیخٌ رجلٌ بزرگوارٌ عجلٌ جسدٌ لهُ خوارٌ وارد شود! یک عمامه کالگنبد الدوار و یک ریش مدوّر مستطیل داشته باشد، یک عصای آبنوس بلند به دستش، یک جفت نعلین زرد نجفی به پایش و یک عبای شامی بر دوشش باشد، قد کشیده و پهنای ایشان هم زیاد باشد، دو نفر هم سلام صلواتی به دنبالش باشند. امّا او فلک اطلس باشد یعنی ستاره علم در وجودش نباشد، همین که از در وارد شود، همه از جا حرکت می‌کنند! در حقیقت آن هیکل، مردم را حرکت می‌دهد. چرا؟ چون او عظمت حسّی دارد؛ عظمت حسّی او به چشم می‌خورد و عقل را محکوم می‌کند.

این بلا سر خود من آمده است، سر خود من! مریدهای شش دانگ بنده که مطالب بسیار زیادی از بنده یاد گرفته بودند، یک روز از من دعوت کردند و من به مجلسشان رفتم. مجلس جشنی داشتند. البتّه احترامی از من کردند و یک هفت هشت نفری جلوی پایم بلند شدند و همان‌ها شاگرد من بودند. یک وقت دیدم یک شخص شبیه العلمایی آمد، یک آیة‌اللهی باسمه‌ای! آخر بدانید در همه چیز باسمه‌ای داریم! یکی از آن باسمه‌ای‌ها آمد، امّا مُهیکل! هیکلی عجیب، قد دو متر، پهنا نود سانت، عبای شامی، و یک عصای بلند هم به دستش گرفته بود. به جان خودم، همین که از در وارد شد، -

با این که همه هم می‌دانستند این پشم العلما است!- یک مرتبه دیدم سه چهار تا هواخواه فریاد زدند برای سلامتی حضرت بقیةالله امام زمان7 صلوات بفرستید! یک مرتبه مردم صلوات فرستادند. تا چشمشان به او افتاد، تمام مجلس حرکت کرد. چرا چنین شد؟ به دلیل آن عظمت حسی که در او دیدند.

یک مثال دیگر برایتان بگویم. امام رضا7، یک امام است و ائمّه بقیع: چهار امام هستند. امام صادق7 رییس مذهب آن‌جا دفن هستند. امام باقر7 پدر ایشان، مبدأ علوم، آن‌جا دفن هستند. حضرت زین‌العابدین7 آن‌جا دفن هستند، حضرت امام حسن7 نوه اوّل پیغمبر9 آن‌جا دفن هستند. این‌ها که می‌گویم را هزار مرتبه من دیده‌ام؛ حتّی علما، در حرم امام رضا7 که می‌رسند آن جلالت، نقره و طلا، خدّام و فرّاش و دربان و پاسبان و پاسدار، ایشان را تحت تأثیر قرار می‌دهد. امام رضا7همه جور نوکر دارد، خیلی اعیانی است! چشمشان که می‌افتد این آستین عبا را می‌کشد، سر را پایین می‌اندازد و می‌گوید: «أَ أَدْخُلُ یا اللهُ؛ أَ أَدْخُلُ یا رَسُولَ اللهِ». چنان آرام آرام و سر به زیر گام‌ها را کوچک بر می‌دارند. اما در قبرستان بقیع که نه گنبدی است و نه ضریحی و نه فرشی و نه چراغی و نه خادمی و نه فراشی، چهار تا از آن وهابی‌های خبیث هم آن جا ایستاده‌اند، مثل سگِ درِ جهنم که آمده‌اند دَم درِ بهشت، حمله می‌کنند به این و آن. من خودم علمایی را دیدم که با کفش تا همان نزدیکی‌های قبور مطهّر ائمه: آمدند. با کفش آمدند!

یک مطلبی را به شما بگویم و این سِرّ را را فاش کنم؛ امام زمانتان7 در قبرستان بقیع پای برهنه می‌روند. این را بدانید! این فقط حرف نیست! قطع بدانید که راست و درست گفته‌ام. امام زمانتان7 از آن‌جایی که پله‌ها بالا می‌رود و وارد می‌شوند، از آن‌جا پا برهنه به قبرستان بقیع: می‌روند. من خودم علمای بزرگ را دیدم. با کفش تا نزدیک قبرها می‌روند و یک زیارتی می‌خوانند. گاهی خود بنده هم آن اوایل امر غفلت می‌کردم.

چرا چنین شد؟ این جا در بقیع، چهار امام هستند و آن یک امام است، قربانش بروم! این‌ها سه نفر بیش‌تر هستند! فرقی هم مابینشان نیست. امام صادق7 و امام باقر7 که از امام رضا7 چیزی کم‌تر ندارند. آن هم امام است و این‌ها هم امام هستند! این‌جا که می‌رسد آستین عبا می‌کشد، «اللهُ اَکْبَرُ اللهُ اَکْبَرُ» می‌گوید، شروع می‌کند درِ اوّل اذن دخول می‌خواند و درِ دوم هم اذن دخول می‌خواند! آهسته آهسته داخل حرم می‌رود در حالی که سرش پایین است. این عظمت ظاهری بقعه و بارگاه و ضریح و چراغ و نوکر و فرش و این حرف‌هاست که باعث این تفاوت شده است و او را کوچک

می‌کند. آن جا در مدینه این‌ها نیست، او هم کوچک نمی‌شود! با این که به منطق عقل خودش می‌گوید: فرقی بین آن‌جا و این‌جا نیست بلکه آن‌جا باید استکانت و خضوع و خشوع و این‌ها بیشتر باشد. ان شاء الله اگر به مدینه مشرّف شدید این مطلب را از من فراموش نکنید: کفش‌هایتان را بکنید. اگر پایت خاکی شد، مهم نیست! می‌روی و پایت را می‌شوری. چیزی که نیست! با پای برهنه بروید. امام زمانتان7 آن جا به احترام چهار امام: پا برهنه می‌روند.

پس ببینید عظمت حسّی بر عظمت عقلی حکومت دارد. بشر در پایه اوّل، محکوم حس است؛ در درجه و رتبه دوم محکوم عقل می‌شود و عقل را حاکم بر حس می‌کند. و این مطلب، طبیعی است. بنابراین اگر معلّم، معلّم عملی شد، مطلب را بر متعلّم محسوس می‌کند و چون متعلّم و شاگرد، محکوم حس است، از طریق حس به دنبال معلّم می‌رود. مثال آن، همان بود که گفتم. فرض کنید یک گدایی این‌جا باشد و من هی بگویم: آقایان! به این کمک کنید! خیر و ثواب دارد. ماه رمضان است. این فقیر است، این ابن السبیل است و... این آقا یک قران می‌دهد، آن یکی دیگر دو قران می‌دهد. خیلی خودشان را بکشند، پنج قران به او بدهند! اما اگر تا گفتم، خودم هم دست در جیبم کردم و بیست تومان دادم، همین کسی که این‌جا نشسته، ده تومان می‌دهد؛ آن یکی پنج تومان می‌دهد، یکی دیگر ده تومان و یکی دیگر پنجاه تومان می‌دهد. چرا چنین می‌شود؟ عمل من، این‌ها را تحریک کرده است. عمل من، این‌ها را تشویق کرده است. پس معلّم عملی لازم است. درست است؟

لذا پیغمبر9 هم فرمودند: «اِنّی تَارِک فِیکمُ الثَّقَلَینِ کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِی أَهْلَ بَیتِی.» [28] فرمودند: دو تا معلّم گذاشتم و رفتم. تا زنده بودند نیز دو تا معلّم وجود داشت؛ یکی معلّم نظری: قرآن و یکی معلّم عملی: خود پیغمبر9.

سال آخر عمر شریفشان، اعلام عمومی کردند که «هر که مستطیع است و می‌تواند بیاید، بیاید. من خودم هم به مکّه می‌روم» که بیایند و مناسک را از پیغمبر9 ببینند و «لَبَّیک اللَّهُمَ لَبَّیک» گفتن پیغمبر9 را ببینند که چگونه است. این طور لبیک و تلبیه بگویند. در آن جا هم ایشان فرمودند: بعد از خودم هم دو تا معلّم گذاشتم؛ یک معلّم نظری: قرآن و یک معلّم عملی: اهل بیت:. تا قرآن هست، باید آن معلّم عملی باشد تا اگر کسی خواست به او اقتدا کند، بداند و بتواند. باید باشد. توجّه فرمودید؟ البتّه غیبت و حضور آن معلّم عملی فرقی ندارد. ان شاء الله آن را یک شب بیان خواهم کرد.

رفقا! دو مطلب هست یاد بگیرید. (مَنْ عِندَهُ عِلْمُ الْکتَابِ) تا پایان حکومت قرآن باید باشد. تا قرآن روی زمین حکومت می‌کند، (مَنْ عِندَهُ عِلْمُ الْکتَابِ) یعنی کسی که علم قرآن در سینه‌اش باشد، نیز باید باشد. قرآن و (مَنْ عِندَهُ عِلْمُ الْکتَابِ)، از هم جدا نمی‌شوند. پیغمبر9 در ادامه حدیث «ثقلین» فرمودند: «لَنْ یفْتَرِقَا حَتَّی یرِدَا عَلَی الْحَوْضِ»؛ و این دو پشتیبان یکدیگر هستند. یکی‌شان معلّم نظری است و یکی معلّم عملی است. اسلام هم معلّم نظری دارد و هم معلّم عملی دارد. اسلام، یک عالم به علم کتاب دارد که اگر یک وقتی، یک کسی از همه جا راه بر او مسدود شد و یک علمی از علم کتاب -خواه علم ظاهر کتاب یا علم باطن کتاب- برای او محجوب و مسطور بود و خواست مکشوف شود، باید عالمی باشد که او، مراجعه به آن عالم کند و آن امر مجهول در کتاب الهی، بر او معلوم شود.

آن کسی که عالم به علم کتاب است و آن کسی که معلّم عملی قرآن است، او وصیّ پیغمبر9 و ولیّ الله است. و در این چهارده قرن گذشته، غیر از یازده امام ظاهر ما و غیر از این امام غایب ما، شما یک نفر را نمی‌توانید پیدا کنید که این دو جهت در او باشد. آن معلّم عملی قرآن، امروز کیست؟ امروز فرزند ارجمند حضرت عسکری7 است، آن بزرگواری که محور زمان، و قطب زمین و آسمان، و نماینده علم و قدرت خاتم پیغمبران9 و امامان معصومین: از آبای گرامی‌اش است. امروز، عالم به علم کتاب اوست.

وقتی از او می‌پرسند: (کهیعص) [29] چیست؟ او می‌گوید که چیست؛ غیر از او کسی نمی‌تواند بگوید که چیست. درباره این حروف مقطّعه قرآن از (الم) گرفته تا برسد به (ق وَ الْقُرْآنِ الْمَجِیدِ) [30] ، (ن وَ الْقَلَمِ وَ ما یسْطُرُونَ) [31] و موارد مشابه آن‌ها، به غیر از این دوازده امام ما، هیچ کس نتوانسته یک کلمه حرف در اطرافش بزند و بگوید که چیست؟ باز هم اگر گفتند، همین دوازده امام ما گفته‌اند. وقتی از امام عصر7 سؤالی راجع به (کهیعص) شد، فرمودند: این مربوط به قصّه کربلاست. «کاف» اشاره به کربلاست، «هاء» هلاکت سیّدالشهداء7 «یاء» یزید ملعون، «عین» عطش امام حسین7 و «صاد» صبر امام حسین7 است. [32] این مطالب را حضرت بقیةالله7 بیان کردند.

در علوم باطنی قرآن و در علوم تفسیری و تنزیلی قرآن، حضرت بیاناتی دارد. یک قدری به کتاب‌ها مراجعه کنید. نگویید: «ما او را نمی‌بینیم. پس از او استفاده نمی‌کنیم». ای بدبخت! تقصیر خودت است!

آقایان علما! البتّه نمی‌خواهم بگویم انفتاح باب علم است. نه! بلکه انسداد باب علم است. همان طور است که علمای ما در علم اصول مبرهن فرمودند: الآن موقع انسداد باب علم است. ولی انسداد به این معناست که مثل زمان و حضور سایر ائمّه: نیست. امّا انسداد مطلق هم نیست. حتّی برای بعضی افراد در پاره‌ای از مواقع، به اذن خدا انفتاح باب علم است. امّا البتّه برای هر کسی نیست و برای هر زمانی هم نیست.

قصّه مقدّس اردبیلی; را شنیده‌اید یا نه؟ مقدّس اردبیلی آدم خیلی بزرگواری بوده است. این که به او «مقدّس» می‌گویند نه خیال کنید مثل این مقدّسین بی‌سواد بوده است! چون نوع مقدّسین، بی‌سواد هستند! و نوع سواددارها، این تقدّس‌های خشک را ندارند! این که می‌گویم مقدّس اردبیلی، نه معنایش این بوده که مثلاً آخوند مقدّس خشکی بوده است! بلکه او، اوّل ملای زمان خودش بوده است. از مجتهدین و علمای بزرگ عصر خودش است؛ رضوان الله علیه. ولی آن قدر هم احتیاط می‌کرده است که جنبه تقدّسش، چشم مردم را گرفته و جنبه علمی او را محکوم جنبه قداستش کرده است. مرد بزرگواری است. شرح حال او را بخواهیم بگوییم، منبر تمام می‌شود؛ بلکه دو شب وقت می‌خواهد. مرد عجیبی بوده است، خیلی محتاط بوده، خیلی!

ایشان در یک مطلب علمی گیر می‌کند. هر چه به کتاب‌ها مراجعه می‌کند، مشکلش حل نمی‌شود، با هم ردیفانش صحبت می‌کند، مسأله حل نمی‌شود. معطّل می‌ماند که چه کار کند. شاید مسأله، مورد ابتلا او هم بوده است. مسأله غامض و دشوار است و کسی هم نیست که این معضل را حل بکند. یک شبی با خودش می‌گوید: احمد! -اسمش احمد بوده- تو چه قدر آدم نافهمی هستی! تو در جوار امیرالمؤمنین7 هستی! باب مدینه علم پیغمبر9 است. او (مَنْ عِندَهُ عِلْمُ الْکتَابِ) است؛ او (کلَ شَیءٍ أَحْصَیناهُ فِی إِمامٍ مُبِینٍ) [33] است. آدمِ تشنه، لب دریا باشد و به تشنگی صبر کند؟ عجب! خدمت امیرالمؤمنین7 برو و مسأله‌ات را از حضرت سؤال کن.

علی7 که زنده و مرده ندارد. الآن علی7 از ما که به اصطلاح زنده هستیم، بر خودمان بیناتر، شنواتر، گویاتر، مؤثّرتر و نافذتر است. «أَشْهَدُ أَنَّک تَشْهَدُ مَقامِی وَ تَسْمَعُ کَلامی وَ تَرُدُّ سَلامِی وَ أَنَّک حَیٌّ عِند رَبَّک مَرْزوق» [34] . این را در اذن دخول عمومی، در حرمشان می‌خوانیم. [35]

با خود گفت: او که زنده است و اقیانوس علم است. اگر تشنه علم هستی، برو رفع عطش کن. برو از حضرت سؤال کن. از اتاقش بیرون آمد. اتاقش کجاست؟ توی صحن امیرالمؤمنین7. در آن تاریخ، اتاق‌های صحن امیرالمؤمنین7 مسکن طلاب بوده است. هم مدرسه طلبه‌ها بوده و هم صحن

امیرالمؤمنین7 بوده است. مقدّس اردبیلی هم در یکی از آن اتاق‌ها مأوا کرده بود. این‌جا یک نکته بگویم. مقدّس اردبیلی چند سال در حجره‌های صحن امیرالمؤمنین7 سکونت داشت و ادرارش را، قاذورات و کثافاتش را در ظرف می‌کرد و به پشت می‌کرد و می‌برد خاک خارج نجف یا جای دیگر می‌ریخت که این‌جا نجس نشود. التفات فرمودید؟ و از این ردیف‌ها خیلی داشت.

مقدّس اردبیلی از تو اتاق رو به حرم حضرت امیرالمؤمنین7 بیرون رفت تا مسأله‌اش را سؤال کند. یکی از شاگردهای ایشان هم اتفاقاً آن شب خوابش نمی‌برده و توی صحن گردش می‌کند. یک وقت می‌بیند که مقدّس از تو اتاق بیرون آمد. با خود گفت: «مقدّس ساعت دو بعد از نیمه شب از اتاق بیرون آمده که چه کار کند؟» دید مقدّس رفت رو به حرم امیرالمؤمنین7. همین که دَمِ در حرم رسید، در حرم به روی جناب مقدّس باز شد. آن شاگرد یک جوری شد! با خود گفت: ما می‌دانستیم معلّم ما شخصیتی است. اما به این اندازه که درِ حرم امیرالمؤمنین7 هم به رویش باز بشود، این طوری دیگر خیال را نمی‌کردیم!

خوب این‌ها یک چیزهایی است این جا. ما حرف‌هایی داریم.

گر مرد این دری، به در آ، کندر این سرا

دربان برای منع خروج است، نی دخول

تو اگر مردی بیا! دربان برای این است که اگر آمدی و داخل رفتی، دیگر نگذارد بیرون بروی؛ نه برای این که نگذارد داخل بیایی! عزیزم، تو هم همان «احمد اردبیلی» بشو، در به روی تو هم باز می‌شود. آقایان! احمد اردبیلی شش تا انگشت نداشته که شما پنج تا داشته باشید! احمد اردبیلی رشوه به امیرالمؤمنین7 و به ملائکه اطراف نمی‌داده که شما نداده باشید! نه! احمد اردبیلی بشو و برو؛ در به روی تو هم باز می‌شود.

در باز شد. مقدّس اردبیلی داخل حرم رفت. این شاگرد آن‌چنان گیج می‌شود: چه خبر است که در باز شده است؟ می‌بیند صدایی بلند شد و گفتگویی شد و بعد مقدّس بیرون آمد. حالا در مورد چه گفتگو شده را، او نمی‌فهمد. در حرم هم بسته شد. مقدّس به راه افتاد و از صحن بیرون رفت؛ آن شاگرد هم دنبال مقدّس می‌رفت. مقدّس رفت تو کوچه‌ها و خیابان‌ها و بازار. هر جا او رفت، این شاگرد هم زاق سیاهش را چوب می‌زند و به دنبالش می‌رود. رفت و رفت و رفت و رفت. مقدّس از دروازه نجف بیرون رفت، این هم بیرون رفت. مقدّس برو و این هم به دنبالش برو!

دید مقدّس به مسجد کوفه رفت. دیگر از در مسجد کوفه جرأت نکرد که داخل برود. دید اگر برود، مقدّس او را می‌بیند. مسجد کوفه به گونه‌ای مسطح است که راحت می‌توان اطراف مسجد را دید. همان جا ایستاد. بعد از چند دقیقه، مقدّس از مسجد کوفه بیرون آمد و به سمت نجف راه افتاد، این هم دنبال سرش.

حال بیابان است و خلوت است و تقریباً نزدیک‌های سحر و اذان است و صداها خاموش است. طیور در اوکارشان و وحوش در اوطانشان، همه خوابیده‌اند و هیچ سر و صدایی نیست. بیابان ساده و فضا آماده. یک مرتبه صدای سرفه شاگرد در فضا طنین انداخت. مقدّس برگشت، نگاه کرد و دید عقب سرش، کسی است. «کیستی؟» حالا نمی‌تواند نگوید که من چه کسی هستم؟ شاگردش است و پیشش درس می‌خواند. باید بگوید من هستم، الآن مقدّس می‌آید!

حالا که شما می‌خواهید بدانید بنده این‌جا چه کار می‌کنم، عرض می‌کنم: من دو ساعت هست که دنبال سر حضرتعالی هستم! از آن ساعتی که از اتاق بیرون آمدید و مشرّف شدید و در حرم به رویتان باز شد و رفتید حرف زدید و بعد بیرون آمدید و از فلان معبر آمدید و از فلان دروازه بیرون شدید و داخل مسجد کوفه رفتید، همه‌اش پشت سر شما بودم. حالا هم این جا هستم.

بنده از زبان آن شاگرد می‌گویم: «راستش را بگویید امشب چه قصّه بود؟ بگو!» عوض این که او به این اصرار کند، این دارد اصرار می‌کند که خلاصه من دنبال سرتان بودم. من امشب چون کارآگاه دنبالتان بودم که ببینم چه کار می‌کنید و کجا می‌روید؟

این‌جا من حرف‌هایی دارم. ان شاء الله اگر شد در این سه چهار شب آینده، یک شب راجع به زیارت حضرت حجت7 و تشرّف خدمت آن حضرت، یک حرف‌هایی است، ممکن است اشاره‌ای بکنم. اولاً بدانید:

سِرّ غیب آن را سزد آموختن

کز تکلّم لب تواند دوختن

برلیان را به هر بچّه دهان‌دروازه‌ای نمی‌دهند! الماس را به هر بچّه قدرندانی نمی‌دهند! به بچّه قدرندان، بستنی بوقی می‌دهند! به او نمی‌آیند برلیان و زمرّدی که پنجاه هزار تومان قیمت دارد، بدهند. زمرّد پنجاه هزار تومانی و برلیان را به یک مرد سالخورده قدردانِ محتاطِ دهانْ‌محکمِ دهانْ‌بسته زبانْ‌محکمی می‌دهند که حتّی زنش هم نفهمد!

این برلیان تشرّف خدمت امام عصر ارواحنافداه، نصیب هر کسی که دهان دروازه باشد، نمی‌شود. نصیب هر کسی که به قول ما خراسانی ها، زبانش لق باشد و در اختیارش نباشد، نمی‌شود. به کسانی داده می‌شود که سَر می‌دهند و سِرّ نمی‌دهند. به کسانی داده می‌شود که دو لب خودشان را خیلی محکم دوخته‌اند! این است که اگر کسی شرفیابی واقعی حسابی برایش رخ داد، او به کسی چیزی نمی‌گوید. مگر این که از ناحیه خود حضرت، از نواحی غیب، یک علائمی و شواهدی - قولی یا عملی- بر او نمایان شود، که فلان آدم شایسته است که تا چه مقدارش را بداند. اگر این طور شد، آن کسانی که مشرّف شده‌اند، جریان تشرّف خود را می‌گویند و الا، خیر. گفتم: این، یک بحث عجیبی دارد. شاید یک وقتی اگر در این سه چهار شب مقتضی شد، یک ده دقیقه‌ای این جا صحبت کنم.

مقدّس اردبیلی از آن‌هاست. مقدّس، مرد پخته جا افتاده‌ای است. حساب دستش است. فهمید که آن شاگرد شایستگی این را دارد که بفهمد. اگر شایستگی نمی‌داشت، این موفّقیّت برایش حاصل نمی‌شد که از دو ساعت قبل بیاید و دنبال مقدّس بیفتد و بفهمد در حرم باز شده است. گفت: «به تو می‌گویم ولی مشروط به این که تا زنده‌ام، به کسی نگویی!»

چون افرادی مانند مقدّس اردبیلی که نمی‌خواهند دکان و دستگاه باز کنند. این‌ها که نمی‌خواهند مریدتراشی کنند. افرادی که این موقعیّت را خدا بهشان می‌دهد و به حضور باهر النور اعلی حضرت بقیةالله7 مشرّفشان می‌کند این‌ها دیگر دکان نمی‌خواهند باز کنند که بر چهار تا مرید سوار شوند و از پشک و مِشک و پشم و پشمش استفاده کنند! این افراد به دنیا بی‌توجّه هستند و بر دنیا فاتحه خوانده‌اند.

مقدّس گفت: «تا زنده‌ام به کسی بروز نده» که دکان و دستگاه باز نشود و دستگاه عُمَری درست نشود! «راست حقیقت مطلب این است که چند شب بود من در یک مسأله علمی گیر کرده بودم.» مقدّس گیر کرده، نه فلان بچه طلبه! «در یک مسأله علمی گیر کرده بودم. به هر کتاب که مراجعه کردم و از هر کسی که پرسیدم، مسأله حل نشد. دیشب یک مرتبه عقل به من نهیب زد: کنار آب نشسته‌ای، کنار فرات هستی و تشنه لب هستی؟ پاشو! برو از امیرالمؤمنین7 بپرس. خدمت حضرت رفتم و پرسیدم. حضرت فرمودند: «شیخ احمد! تو مأموری که مراجعه به امام زمانت7 بکنی.»

این یک نکته عجیبی است! امروز باب الله، حضرت بقیةالله7 است. امروز لسان الله، حضرت بقیةالله7 است. امروز وسیله الهیّه، حضرت بقیةالله7 است. امروز حبل الله، حضرت بقیةالله7 است. امروز عروة الوثقی، حضرت بقیةالله7 است.

مردم! این مسجد در دارد! اگه بخواهی وارد مسجد شوی، باید از درش بیایی. از در که وارد شوی، هم خادم تعظیمت می‌کند، هم پاسبان احترامت می‌کند، هم مؤمنین به تو حرفی نمی‌زنند. اگر بخواهی از پشت بام، سقف را سوراخ کنی و بیایی، می‌گویند: دیوانه‌ای! یا می‌گویند: دزد هستی! یا می‌گویند: نافهمی!

امروز، در، امام زمان7 است. «بَابُ اللهِ الَّذِی مِنْهُ یؤْتَی» و «السَّبَبُ الْمُتَّصِلُ بَینَ الْأَرْضِ وَ السَّمَاءِ.» [36] امام زمان7 است.

امیرالمؤمنین7 به مقدّس فرمودند: «تو باید به امام زمانت مراجعه کنی. الآن، پسرم، حضرت مهدی7 که امام زمانت هست، توی مسجد کوفه است. آنجا آمده و مشغول نماز و مستحبّات آن است. پیش ایشان برو.»

مقدّس به آن شاگردش می‌گوید: «حضرت امیرالمؤمنین7 جای امام زمان7 را معیّن فرمودند. به من هم امر کردند که بیایم. من هم آمدم و رفتم. شرفیاب حضور مبارکشان شدم، مطلبم را عرضه داشتم، حضرت هم جواب مسأله‌ام را دادند و روشنم کردند؛ حالا دارم بر می‌گردم.»

آقایان علما! پس انسداد باب علم به معنای کامل نیست. البته انفتاح همانند دوره ائمه: هم نیست، ولی انسداد کامل هم نیست. امام زمان7، (مَنْ عِندَهُ عِلْمُ الْکتَابِ) است. اگر یک وقتی حل مسأله‌ای از علم کتاب، منحصر به آن بزرگوار شد و علمای شیعه به آن بزرگوار حقیقتاً مراجعه کنند، مسأله را حل خواهد نمود. امّت حقیقی پیغمبر9، اگر در یک مشکل علمی لاینحل گیر کند و مراجعه کند، (مَنْ عِندَهُ عِلْمُ الْکتَابِ)، هست و آن را حل می‌کند. بدانید امّت حقیقی پیغمبر9، «شیعه» است، آن‌های دیگر، «شیوه» هستند! امّت حقیقی پیغمبر9، آن‌هایی هستند که قدم جا قدم پیغمبر9 گذاشته باشند. پیغمبر9گفت: «اولی به انفس شما بعد از من، علی7 است». هر که این را قبول کرد این امّت حقیقی پیغمبر9 است.

خدایا! به آیات مبارکات قرآن مجید، این (مَنْ عِندَهُ عِلْمُ الْکتَابِ) را به زودی آشکار بفرما.

دیگر بس است. وقت خیلی گذشت. دعایتان کنم.

مولا جان!

امروز امیر در میخانه تویی تو

فریادرس ناله مستانه تویی تو

آقا جان! مولا جان!

مرغ دل ما را که به کس، رام نگردد

آرام تویی، دام تویی، دانه تویی تو

آقا جان! آدم عاقل، هر دو عالَم دنیا و آخرت را ویرانه می‌داند. ای مولا!

ویرانه بود هر دو جهان نزد خردمند

گنجی‌که به‌ویرانه نهان‌است، تویی‌تو

خدایا به اسم اعظمت در قرآن، به زودی ظاهرش بفرما. به حقّ قرآن عظیم، دست ما را در زمان غیبتش به دامنش برسان. به حقّ قرآن عظیم، نعمت ولایتش را به اولاد و اعقاب ما هم عطا بفرما.

«صَلَّی اللهُ عَلَیک یا أَبا عَبْدِاللهِ. صَلَّی اللهُ عَلَیک یا بْنَ رَسُولِ اللهِ.»

تا مسجد کوفه و نجف رفته‌ایم. از آن جا تا کربلا راهی نیست! یک قدم هم بریم کربلا!

خدایا به حقّ امیرالمؤمنین7 راه نجف و کربلا را باز بفرما. همین جمع را به حرم محترم امیرالمؤمنین7 و امام حسین7 مشرّف کن.

دو تا شعر بخوانم. از شعرها می‌فهمید چه روضه‌ای می‌خواهم بخوانم. از همه شما، التماس دعا دارم.

ای کسی که به بستر پر از خون خوابیده‌ای، بلند شو! حسینِ زینب! میوه دل خواهر! حسینم!

کای خفته، خوش به بسترِخون، دیده بازکن

احوال ما ببین و سپس خواب ناز کن

خبر از زینبت داری؟ خبر داری دیشب، شب یازدهم، احوال ما چطور بوده؟

حسینم! خبر از بچه‌هایت داری؟ دیشب روی خاک خوابیده‌اند! حسین من!

ای وارث سریر امامت، ز جای خیز

بر کشتگان بی‌کفن خود نماز کن

خدا حجةالاسلام تبریزی را بیامرزد! این شعرها مال اوست. خیلی سوزناک است. هر که اشک به چشمش آمد، ناله‌اش را هم مرخّص کند! مجلس عزای امام حسین7 را زینت بدهید!

أخا! یا أباعبدالله!

برخیز! صبح، شام شد! ای میر کاروان

آی قافله سالار! خوابیده‌ای؟ برخیزد چه کار کند؟

در این کلمه که می‌گویم، بلند بنالید! حسینم!

برخیز! صبح، شام شد! ای میر کاروان

ما را سوار بر شتر بی جهاز کن

ای وای!

یا دست ما بگیر و از این دشت پر هراس

بار دگر روانه به سوی حجاز کن

بگویم و همه بنالید. زینب3 یک کاری کرد که دشمن را به گریه آورد. «فَأَبْکتْ کلَ صَدِیقٍ وَ عَدُوٍّ» [37] . دوست که گریه می‌کرد، هیچ؛ دشمنان هم به گریه آمدند!

یک وقت دیدند خواهر خم شد و لب‌ها را به رگ‌های گردن بریده گذاشت. وای!

بحق مولانا الحسین مظلوم7 و بِأُخْتِهِ المظلومة3، با حال استغاثه و التجا به درگاه خداوند، ده مرتبه: یا الله ...

[1] . رعد: 43

[2] . رعد: 43

[3] . بقره: 185 / فرقان: 1

[4] . بحارالأنوار، ج3، ص309 به نقل از الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد، ج1، ص201

[5] . طه: 5

[6] . بحارالأنوار، ج40، ص186

[7] . این مفهوم به طور مکرر در منابع خاصه و عامه آورده شده است: بحارالأنوار، ج36، ص234 تا 241 (به نقل از منابع شیعه) و بحارالأنوار، ج36، ص362 تا 365 (به نقل از منابع

اهل تسنن). به عنوان مثال در میان منابع عامه، صحیح مسلم چندبن روایت با اختلاف اندك نقل كرده است؛ به عنوان نمونه: «لايزال هذا الدين عزيزاً منيعاً إلی اثنیعشر خليفة. فقال كلمة صمّنيها الناس فقلت لأبی ما قال؟ قال: كلّهم من قريش.» صحيح مسلم، ج6، ص4.

[8] . بحارالأنوار، ج36، ص240 به نقل از خصال و عيون اخبار الرضا7 / فتح الباري في شرح صحيح البخاري (ابن حجر عسقلاني)، ج13، ص184 و ...

[9] . بحارالأنوار، ج36، ص365 به نقل از سنن أبيداود / سنن أبيداود، ج2، ص309

[10] . بحارالأنوار، ج38، ص193؛ «مرا به جبّار عنيد ميترسانی؟ آری من همان جبّار عنيد هستم. هرگاه روز محشر نزد پروردگارت رفتی، بگو: وليد مرا از هم دريد.»

[11] . بحارالأنوار، ج36، ص238 به نقل از خصال و و عيون اخبار الرضا7 / سنن أبيداوود، ج2، ص309

[12] . بايد فرقدين گفته شود، اين جا يك نظر علمی ديگري است كه فرقدان فرموده است.

[13] . بحارالأنوار، ج36، ص289؛ «عَنْ سَلْمَانَ الْفَارِسِيِّ قَالَ: خَطَبَنَا رَسُولُ اللهِ9 فَقَالَ: مَعَاشِرَ النَّاسِ إِنِّي رَاحِلٌ عَنْكُمْ عَنْ قَرِيبٍ وَ مُنْطَلِقٌ إِلَى الْمَغِيبِ أُوصِيكُمْ فِي عِتْرَتِي خَيْراً وَ إِيَّاكُمْ وَ الْبِدَعَ فَإِنَّ كُلَّ بِدْعَةٍ ضَلَالَةٌ وَ كُلُّ ضَلَالَةٍ وَ أَهْلُهَا فِي النَّارِ مَعَاشِرَ النَّاسِ مَنِ افْتَقَدَ الشَّمْسَ فَلْيَتَمَسَّكْ بِالْقَمَرِ وَ مَنِ افْتَقَدَ الْقَمَرَ فَلْيَتَمَسَّكْ بِالْفَرْقَدَيْنِ وَ مَنِ افْتَقَدَ الْفَرْقَدَيْنِ فَلْيَتَمَسَّكْ بِالنُّجُومِ الزَّاهِرَةِ بَعْدِي.»

[14] . إثبات الهداة بالنصوص و المعجزات، ج4، ص313 / الكافي، ج8، ص258 (مشابه)

[15] . زاد المعاد، ص404

[16] . بقره: 261

[17] . هفت اورنگ جامی

[18] . بقره: 276

[19] . بقره: 44

[20] . صف: 3

[21] . بحارالأنوار، ج82، ص279

[22] . مجمع البحرين، ج3، ص254 / قال اميرالمؤمنين7: «فِي تَقَلُّبِ الْأَحْوَالِ عِلْمُ جَوَاهِرِ الرِّجَالِ»؛ الكافي، ج8، ص23

[23] . انعام: 79

[24] . انعام: 162

[25] . بحارالأنوار، ج81، ص207

[26] . قال اميرالمؤمنين7: «... إِنَّهُ كَانَ إِذَا قَامَ إِلَى الصَّلَاةِ سُمِعَ لِصَدْرِهِ وَ جَوْفِهِ أَزِيزٌ كَأَزِيزِ الْمِرْجَلِ عَلَى الْأَثَافِيِّ مِنْ شِدَّةِ الْبُكَاء.»؛ بحارالأنوار، ج17، ص287

[27] . فاتحة: 5

[28] . بحارالأنوار، ج23، ص107 تا 147 به نقل از منابع خاصه و عامه

[29] . مريم: 1

[30] . ق: 1

[31] . ن: 1

[32] . كمال‌الدين و تمام النعمة، ج2، ص461 / بحارالأنوار، ج52، ص84

[33] . يس: 12

[34] . «رُوِيَ عَنِ الصَّادِقِ7: مَنْ كَانَتْ لَهُ حَاجَةٌ إِلَى اللهِ عَزَّوَجَلَّ فَلْيَقِفْ عِنْدَ رَأْسِ الْحُسَيْنِ7 وَ لْيَقُلْ: «يَا أَبَاعَبْدِاللهِ، أَشْهَدُ أَنَّكَ تَشْهَدُ مَقَامِي وَ تَسْمَعُ كَلَامِي وَ أَنَّكَ حَيٌّ عِنْدَ رَبِّكَ تُرْزَقُ فَاسْأَلْ رَبَّكَ وَ رَبِّي فِي قَضَاءِ حَوَائِجِي.» فَإِنَّهَا تُقْضَى إِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَى.»؛ مستدرك الوسائل و مستنبط المسائل، ج10، ص345 به نقل از عدة الداعي

[35] . «... أَعْلَمُ أَنَّ رَسُولَكَ وَ خُلَفَاءَكَ عَلَيْهِمُ‌السَّلَامُ أَحْيَاءٌ عِنْدَكَ يُرْزَقُونَ يَرَوْنَ مَقَامِي وَ يَسْمَعُونَ كَلَامِي وَ يَرُدُّونَ سَلَامِي...»؛ المصباح للكفعمي، ص473

[36] . بحارالأنوار، ج99، ص107 (دعاي ندبه)

[37] . مثير الأحزان، ص84